Ketabnak.com | Uploaded by کوهالن

کلاغ‌ها

نوشته‌ی نادر ابراهیمی

نقاشی از نورالدین زرین کلك

fatabook.com | Uploaded by: ghazi

کلاغ ها

نوشته‌ی نادر ابراهیمی

نقاشی از نورالدین زرین کلك

سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

خیابان نجت‌طاووس ، خیابان جم ، شماره‌ی ۳۱ ، تهران

چاپ اول اسفند ۱۳۴۸

چاپ دوم مرداد ماه ۱۳۵۲

کلیه‌ی حقوق محفوظ است

ketabsak.com | Uploaded by کیهان

هزار سال پیش نبود ، صدسال پیش هم نبود، پارسال بود یا دوسال پیش. نمی‌دانم. شاید هم چهار پنج سال پیش.

در گوشه‌یی از سرزمین ما دهکده‌یی بود.

در این دهکده باغی‌بود.

در این باغ، درخت قشنگ سبزی بود به‌نام سرو. و در باغ دیگری، کنار جوی آب، توی همین دهکده درخت چناری بود بزرگ و بلند.

درختِ چنار با سروِ سبز دوست بود.

توی همین دهکده پرنده‌ی کوچك قشنگی زندگی می‌کرد به‌نام «چرخ‌ریسَك». و این پرنده‌ی کوچك کارش نامه‌رسانی بود.

سال‌های سال بودکه پرنده و چنار و سرو، خوب وخوش درکنارهم زندگی می‌کردند.

آب‌وخاك به‌درختان خوراك می‌دادند و پرنده برای آنها آوازهای خوب می‌خواند.

اینطور زندگی می‌کردند تا اینکه یك روز صبح ، همه‌چیز بهم ریخت.

و دهکده‌ی آرام، پُر از کلاغ شد.

Ketabnak.com | Uploaded by کوهان

نمی‌دانید چقدر کلاغ: دسته دسته، هزار هزار، باجیغ و داد و قار قار.

روزی که کلاغ‌ها آمدند چرخ‌ریسك، نامه‌رسان مهربان، از دل و جان به‌آنها خوش آمد گفت: کلاغ‌ها، کلاغ‌های خوب و محترم! به‌خانه‌ی قشنگ ما خوش آمدید.چقدر محبت‌کردیدکه همه باهم‌آمدید. قدمتان روی چشم. قدمتان روی هرشاخه و برگ. کاش که اینجا به‌شما خوش بگذرد. ببخشید خیلی که می‌خواهم چیزی بپرسم ازشما. آیابرای همیشه در ده ما می‌مانید یا فقط دوسه‌روزی به‌مهمانی آمده‌اید؟

یکی از کلاغ‌ها خندید:«قاه قاه قاه.»و گفت:

این پرنده چه حرف‌های خنکی می‌زند. خیال می‌کند دهکده مال اوست. خیال می‌کند درخت‌ها را خریده. و یکی دیگر گفت:

آهای پرنده! یادت‌باشد. مابه‌هر جاکه‌بخواهیم می‌رویم. هرقدر بخواهیم می‌مانیم. هر کاری که دوست داشته باشیم می‌کنیم.

وهمه‌ی کلاغ‌ها با هم خندیدند: قاه قاه قاه قاه.

پرنده‌ی کوچك هیچ دلگیر نشد. با خودش فکر کرد:

«چه کار می‌شود کرد. این حتماً اخلاق آنهاست.»

اما وقتی یکی از کلاغ‌ها بانوکش لانه‌ی قشنگ او را کند و از درخت پایین انداخت،پرنده کمی غصه‌دار شد. باوجود این باز هم شکایتی نکرد. و فکرکرد: «باشد. عیبی ندارد.شاید این‌هم عادت کلاغ‌هاست که لانه‌ی پرندگان‌کوچك را خراب کنند. برای من، که اینقدر کوچکم، هربرگ، لانه‌یی‌ست.» رفت و در سایه‌ی یك برگ کوچك چنار، خود را به‌خواب زد.درخت‌بلند چنارکه حال و روز پرنده‌ی‌کوچك‌رادیدگفت: چرخ ریسك مهربان! ازکه قهرکرده‌یی‌که این‌وقت روز خودت را به‌خواب می‌زنی؟

پرنده‌ی دل شکسته گفت: لانه‌ام را کلاغ‌ها خراب کرده‌اند.

یکی دو روز بعد،تمام‌کلاغ‌ها،از دوستی سرو وچنار باخبر شدند.رفتند، روی چمن‌ها نشستند وگفتند: دوستی؟ این دیگر چه قصه‌یی‌ست که درخت‌ها درست کرده‌اند؟

Ketabnak.com | Uploaded by کوهان

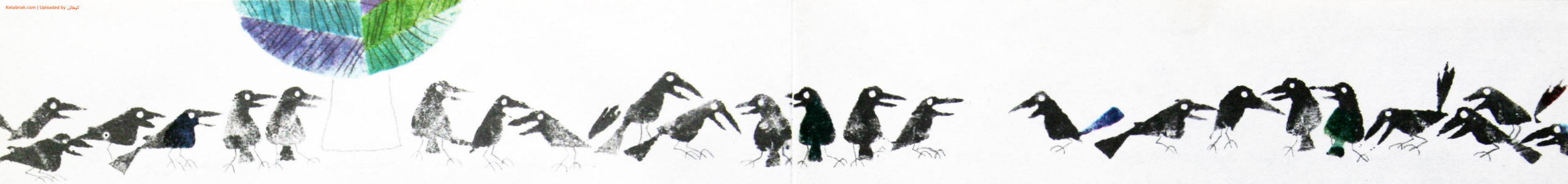

چرخ ریسک‌که درکناری نشسته بودگفت:کلاغ‌های محترم! این، قصه‌ی تازه‌یی نیست. سال‌هاست‌که آنها دوستان یکدیگرند.

اما، صدای نازک پرنده در میان قار قار کلاغ‌ها ناپدید شد.

آنها کمی آهسته گفت وگو کردند و بعد رفتند و روی سرو سبز نشستند.

یکی گفت: حالا، باور کردید که من دروغ نمی‌گفتم؟ درختِ بلندِ چنار با درختِ انجیرِکنارِ دیوار دوست شده است. من امروز نامه‌ی چنار را برای درخت انجیر بردم.

یکی دیگر ازکلاغ‌ها گفت: بله، درست است. اما من فکر می‌کردم که چنار بلند دوست سرو است.

چرخ ریسک به‌من اینطور گفته بود.

چنار بلند با سرو دوست بود، ولی دیگر از دست او خسته شده‌است.

چرخ ریسک فکر کرد که شاید کلاغ‌ها شوخی می‌کنند. به‌خودش گفت:

این کلاغ‌ها شوخی خوب هم بلد نیستند.

سرو سبزگفت: شماکلاغ‌ها چه دروغ‌ها از خودتان در می‌آورید؛ اما بدانید که دوستی ما به‌حرف کلاغ‌ها از میان نمی‌رود.

پرنده‌ی کوچک از این جواب شاد شد؛اما کلاغ اول گفت: دروغ؟ چرا به ما بی‌احترامی می‌کنید خانم سرو؟ اجازه می‌دهید آن نامه را بیاورم برایتان بخوانم؟

Ketabnak.com | Uploaded by کوهان

چرخ ریسک‌گفت: واه . . .چه‌دروغ‌ها. . . مثل اینکه نمایش می‌دهند.
کلاغ رفت و با برگ سبزی که از شاخه‌ی چنار کنده بود باز گشت.
ـگوش کنید تا برایتان بخوانم: «درخت انجیرِ سر بزیر! خیلی
وقت بودکه می‌خواستم برای شما نامه بدهم؛ ولی این پرنده‌ی کوچک
قابل‌اعتماد نیست. حالاکه‌کلاغ‌ها، پرندگان خوب، به‌اینجا سفر
کرده‌اند من نامه‌ام را برایتان می‌فرستم. راستی که شما،
درخت انجیر نازنین، چقدر سر بزیر و زیبا هستید. حیف
که ما به‌هم نزدیک نیستیم. و من مجبورم روز و شب،
سرو رانگاه‌کنم‌که نزدیک من است. این سرو، چقدر خود
خواه است. سال پیش چندین نامه برای او فرستادم،
ولی او هیچ جوابی به‌من نداد.»
سرو فریاد زد: این حرف، راست نیست. باورکنید!
من برگ‌های اورا می‌خواندم و جواب می‌دادم.پرنده‌ی‌کوچک!
مگر تو نامه‌های مرا به‌چنار بلند نمی‌رساندی؟
ـچرا، چرا، می‌رساندم. حرف کلاغ‌ها را هیچ‌وقت باور نکن.
سرو از کلاغ خواهش کرد که بقیه‌ی نامه را نخواند، اما کلاغ،
برگ را برگرداند و روی دیگرش را خواند: «دوست‌من، درخت انجیر! پیش از آنکه

درخت سپیدار خشک را بیاندازند من شما را ندیده بودم، و گرنه ممکن نبود با درخت سرو دوست بشوم.
ببینید. او آنقدر خود خواه است که دلش می‌خواهد زمستان هم سبز باشد.»
سروگفت: این‌که عیب من نیست. لباس سبز تنها لباس من است.
ـبگذریم. . .چیزهای دیگری هم نوشته است، اما اگر بخوانم،سرو بیشتر غصه‌دار می‌شود.
سرو، دلشکسته‌گفت: اگرراست‌بگوییدشاخه‌های‌من، حتماً ازغصه خم می‌شود.
ـنه. . .نه ای سرو سبز! حرف‌هایشان را باور نکن. خودت را تکانی بده و مگذار این
پرندگان بد روی شاخه‌های خوب تو به‌گفت وگو بنشینند.
سرو فکری کرد و گفت:
کلاغ‌ها! بروید به درخت بلند بگویید من شادم‌که او دوست تازه‌یی پیدا
کرده است. من می‌خواهم که او خوش باشد. و هر دوست تازه، شادی
تازه‌ییست.
پرنده‌ی کوچک گفت:
من این پیام را برای درخت بلند می‌برم. او به قدر تو ساده نیست. او فریب کلاغ‌ها را
نمی‌خورد. او کلاغ‌ها را بهتر از تو می‌شناسد، و فرصت دو بهم زنی به آنها نمی‌دهد.
این پرندگان نامهربان می‌خواهند دوستی‌ها را از میان بردارند. وتو، سرو سبز مهربان!بدان
نوک تمام پرنده‌های بد به‌سنگ می‌خورد.

Ketabnak.com | Uploaded by کهنال

اما، صدای نازك پرنده در میان قار قار کلاغ‌ها ناپدید شد.

آنها رفتند و بر سر درخت بلند نشستند. چرخ ریسك می‌خواست‌داستان‌را برای‌او بگوید اما کلاغ‌ها امان ندادند.

یکی گفت: حالا فهمیدید که سرو سبز با درخت سرپه‌زیرانجیر دوست شده است؟

پرنده‌ی‌کوچك باگریه‌گفت:

وای برشما! چرا خجالت نمی‌کشید؟ آخر این که زندگی نشد.

کلاغ دیگر گفت: شنیدید که سرو چه پیامی برای درخت چنارفرستاد؟ من که نمی‌توانم چنار را با خبر کنم. دلم برای او می‌سوزد.

درخت بلند جواب داد: کلاغ‌ها، کلاغ‌ها!من شما را خوب‌می‌شناسم. گم شوید و پا از روی شاخه‌های من بردارید. سرو سبز با من آنقدر مهربان است‌که هرگز حرف بدی به‌من نمی‌زند.

ـکاش که اینطور بود؛ اما بیا و نامه‌یی برای او بده. ببین چگونه نامه‌ات را جواب می‌دهد.

چرخ ریسك گفت: نامه را من می‌برم.

ـهیچ عیبی ندارد.ما اجازه‌می‌دهیم،بااینکه مدت‌هاست توپیام‌های سرورا به‌درخت بلند نمی‌رسانی.

چنار،روی برگی نوشت: سروِ سبزِ مهربانِ من! ما همیشه دوستان خوب هم بوده‌ایم، و خواهیم بود.

وقتی چرخ ریسك نامه را برداشت و پرواز کرد آسمان را دیدکه پر ازکلاغ است.

کلاغ‌ها دسته‌دسته، هزار هزار، با جیغ و داد و قارقار همراه او بودند.

پرنده‌ی کوچك فریاد زد:

«از جلوی من کنار بروید. راه مرا باز کنید!» اماکلاغ‌ها نامه را ازچنگ او درآوردند، بازگشتند

Ketabnak.com | Uploaded by کوهان

و به‌چنار گفتند: این هم نامه‌ات. سرو، آن را نخوانده پاره کرد.

پرنده‌ی رنگینِ غمگین،که تمام تنش درد می‌کرد،رفت روی‌شاخه‌ی‌کوتاه درختی نشست و شروع کرد به آواز خواندن: «کلاغ‌ها، کلاغ‌ها! کلاغ‌های بد! از این همه دروغ گفتن و میان دوستان خوب رابه‌هم زدن چه فایده؟ از اینکه بشکنید قلبِ خوبِ این درخت‌های خوب را چه فایده؟ چه فایده کلاغ‌ها، کلاغ‌های بد؟»

درخت بلند چنار باز هم دلش نمی‌خواست حرف کلاغ‌ها را باور کند. پرنده‌ی‌کوچك را صداکرد و گفت: برو به‌سرو من بگوکه می‌تواند با تمام درخت‌های دنیا دوستی کند. من هم یکی از تمام درخت‌ها.

چرخ ریسك برخاست و گروه کلاغ‌ها با او همراه شدند و برسرِ سروِ شاد نشستند.پرنده‌ی رنگین فریاد زد: آخر بگذارید من هم حرفم را بزنم!

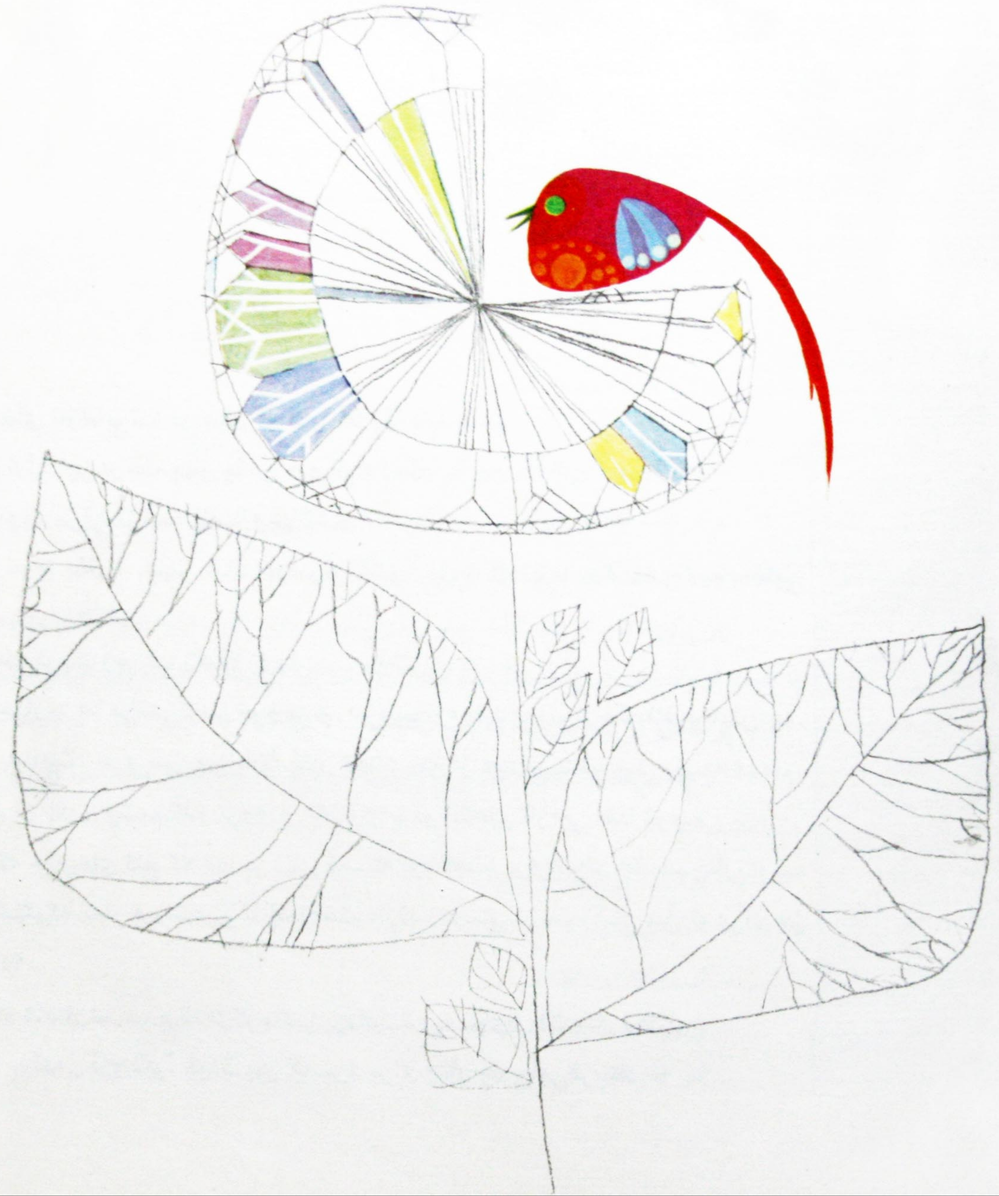

Ketabnak.com | Uploaded by کیهان

اما صدای نازك پرنده در میان قار قار کلاغ‌ها ناپدید شد.

کلاغ اول: این درخت چنار چقدر خود خواه است.

کلاغ‌دوم: حرفی نزنید، دل سرو می‌شکند.

کلاغ سوم: بله. . .بهتر است فراموش کنیم. بیایید از اینجا برویم؛ برویم به‌جایی که از دوستی خبری باشد.

پرنده‌ی کوچك زیر لب نالید: زودتر. . . زودتر. . .

کلاغ‌چهارم: اما من‌نمی‌توانم حرف‌نزنم. سروبیچاره باید بداند‌درخت‌بلند برایش چه پیامی فرستاده است. سروِ سبزِ مهربان! چنار گفت: «من از دوستی با تو خیلی خسته شده‌ام. دلم می‌خواهد از جلوی چشمم کنار بروی و بگذاری با درخت‌های تازه‌یی آشنا شوم.»

سرو،که حرف‌های تلخ کلاغ‌ها بر دلش نشسته بود،گفت: بروید‌به‌درخت‌بلند‌چنار‌بگویید من آنقدر قشنگم‌که تمام درخت‌های باغ‌هادوستم دارند. دوستی درخت زشتی مثل تو برای من چه فایده دارد؟

کلاغ‌ها شادمان‌شدند، پرنده‌ی‌کوچك‌را برداشتند وبه سوی‌درخت چنار رفتند.

ـ تو، پرنده‌ی دروغگو! خودت بگو که سرو برای چنار چه پیامی‌فرستاد.

ـ نمی‌گویم، هیچ‌وقت نمی‌گویم.

ـ درخت بلند! جواب سرو اینست: «من آنقدر قشنگم که تمام‌درخت‌های باغ‌ها دوستم دارند. دوستی درخت زشتی مثل تو برای من‌چه فایده دارد؟»

چرخ ریسك، گریان گفت:«حرف‌هایشان را باور نکن. آنها تورا آزار می‌دهند»و کلاغی با خشم فریاد زد: چرخ ریسك دروغگو! آیا ماعین حرف‌های سرو را برای درخت‌بلند نگفتیم؟

پرنده‌ی کوچك جواب داد: چرا، اما. . .

کلاغ‌ها فرصت ندادند که چرخ ریسك حرفش‌را تمام‌کند،و سرو صدایی بزرگ به راه انداختند.

ـ برویم، برویم، برویم...

ـ قار قار قار. . .

ـ از اینجا برویم.

ـ برویم به جایی که از دوستی خبری باشد.

ـ قار قار قار . . .

Ketabnak.com | Uploaded by کوهان

روزها،
و روزها،
کلاغ‌ها بر سرِ
سروِ ساده و درخت
بلند می‌نشستند و
آوازهای پرکینه‌می‌خواندند.
پرنده‌ی کوچك غمگین، گاه روی
سرو می‌نشست، و گاه، روی شاخه‌های
نیمه‌خشك چنار، و به‌آنها می‌گفت: درخت‌ها،
درخت‌های خوب! حرف‌های مرا بشنوید و باور کنید.

اما دیگر
نه‌سرو به‌او گوش
می‌سپرد نه‌درخت بلند.
سرو به‌خود می‌گفت: بدون
دوستی درخت بلند، من هیچ چیز
را دوست ندارم. و چنار بلند، در باغ
دیگر، کنار جوی آب، با خود می‌گفت:
زندگی بدون دوستی چه خاصیت دارد؟
چنار، آهسته آهسته ریشه‌هایش را از خاك بیرون-
کشید و در هوای داغ تابستان نگه داشت. ریشه‌ها چیزی
نمانده بود که از بی‌آبی و آفتاب خشك شوند. قنات دهکده، درختِ
بلند را که چنین دید به‌جوی آب گفت: سیرابش کن. مگذار خشك
شود! هرچقدر که آب می‌خواهد به‌او بده! جوی، هرچه آب داشت به‌زمین
بخشید و گفت: زمین، ای زمین‌خوب! مگذار درخت بلند تشنه بماند. او به‌زودی
خشك می‌شود. زمین گفت: افسوس! این‌درخت، بیشترِ ریشه‌هایش را ازمن‌پس‌گرفته-
است. من نمی‌توانم کاری بکنم. سرو سبز از کنار دیوار باغ، درخت بلند را دید که سخت بیمار-
است. تحملش تمام شد و با نخستین باد تند پاییزی، کمر خم کرد. دیگر چیزی نمانده بود که بشکند.

چرخ‌ریسك
که درمانده بود
سرش را در میان
شاخه‌های سرو فرو می‌کرد و
می‌گفت:
«برپا بمان ای سرو! من، با آواز خوبم
برای تو قصه می‌گویم من با بال‌های کوچکم
ترا باد می‌زنم من با پرهای رنگینم
ترا می‌آرایم
من، سرانجام، یك روز برای تو نامه‌ی خوبی می‌آورم.
برپا بمان ای سرو!
و مگذار که کلاغ‌های بد کارشان را پیش ببرند.»

Ketabnak.com | Uploaded by کتابناک

وگاهی برگ‌های خشک درخت چنار را مثل دانه از روی زمین برمیچید، به‌هردو روی‌آنها نگاهی می‌کرد و باخود می‌گفت: حیف‌که اشك،جلوی چشم‌هایم راگرفته‌است ونمی‌گذارد برگ‌ها را بخوانم. شاید در میان آنها نامه‌ی خوبی هم برای سرو باشد.

سرانجام، وقتی چرخ‌ریسك دانست که به‌تنهایی کاری از پیش‌نمی‌بردو زورش به‌کلاغ‌هانمی‌رسد بار سفر بست و به‌راه افتاد. پیش از آنکه دهکده را ترك کند به دیدار دو درخت رفت و گفت:

کمی صبر داشته باشید. تاکلاغ‌ها اینجا هستند که کاری از دست من ساخته نیست. می‌روم شاید راهی برای نجات شما پیدا کنم.

درخت‌ها جوابی ندادند و کلاغ‌ها قاه‌قاه خندیدند.

پرنده رفت ورفت تا خسته شد و روی سنگ بزرگی نشست.

سنگ‌گفت: پرنده‌ی‌کوچك! چرااینقدرغمگینی؟ شایدشکارچی‌ها دوستت را شکار کرده‌اند.

پرنده جواب داد: «نه. . . من برای دو درخت خوب غمگینم.» و داستان کلاغ‌ها را باز گفت.

دل سنگ سوخت و به‌اوراهی رانشان داد: سیمرغ، پرنده‌ی‌بزرگ‌و نیرومند کوه را خبر کن. شاید او بداند که چه باید کرد.

پرنده گفت: متشکرم، سنگ مهربان. من می‌روم تا آن پرنده‌ی بزرگ را پیدا کنم.

رفت و رفت تا باز خسته شد و بر دامن کوهی فرود آمد.

کوه گفت:پرنده‌ی‌خسته،چرا اینقدرغمگینی؟شایددوست تورا از تو جداکرده‌اند وبه‌قفس‌انداخته‌اند.

پرنده جواب داد: «نه. . . غم من برای خودم نیست.» و داستان کلاغ‌ها را دوباره گفت. و در پایان به‌پندی که سنگ داده بود اشاره‌کرد.

کوه گفت: خانه‌ی پرنده‌ی بزرگ، روی سر من است، نوك این قله‌ی بلند.

ــ متشکرم کوه مهربان. من به‌دیدار آن پرنده می‌روم.

ــ خوش آمدی رفیق من.

Ketabnak.com | Uploaded by کوهان

پرنده رفت تا به‌نوک قله رسید. خانه‌ی‌سیمرغ‌را در میان برف‌ها شناخت.با صدای نازکش فریاد زد:

آه. . . ای پرنده‌ی بزرگ! چرا بی‌خبر نشسته‌یی؟ در سرزمین تو، کلاغ‌ها، با دروغ‌هایشان درخت‌ها را شکسته‌اند. درختان خوب در انتظار محبت تو هستند، نجاتشان بده.

سیمرغ، سر بالا کشید و گفت: تو کیستی؟ از کدام «درختان خوب» حرف می‌زنی؟ خانه‌ی مرا چگونه پیدا کردی؟

پرنده‌ی کوچك تمام داستان را باز گفت؛ داستان کلاغ‌ها و سنگ و کوه را.

پرنده‌ی بزرگ خندید و جواب داد: یك سیمرغ تنها هم کاری نمی‌کند. من پرندگان بزرگ شش قله را خبر می‌کنم.

روز بعد، سی مرغِ بزرگ تیزپَر، در کنار هم، به‌سوی روستا روی آوردند.

Ketabnak.com | Uploaded by کیهان

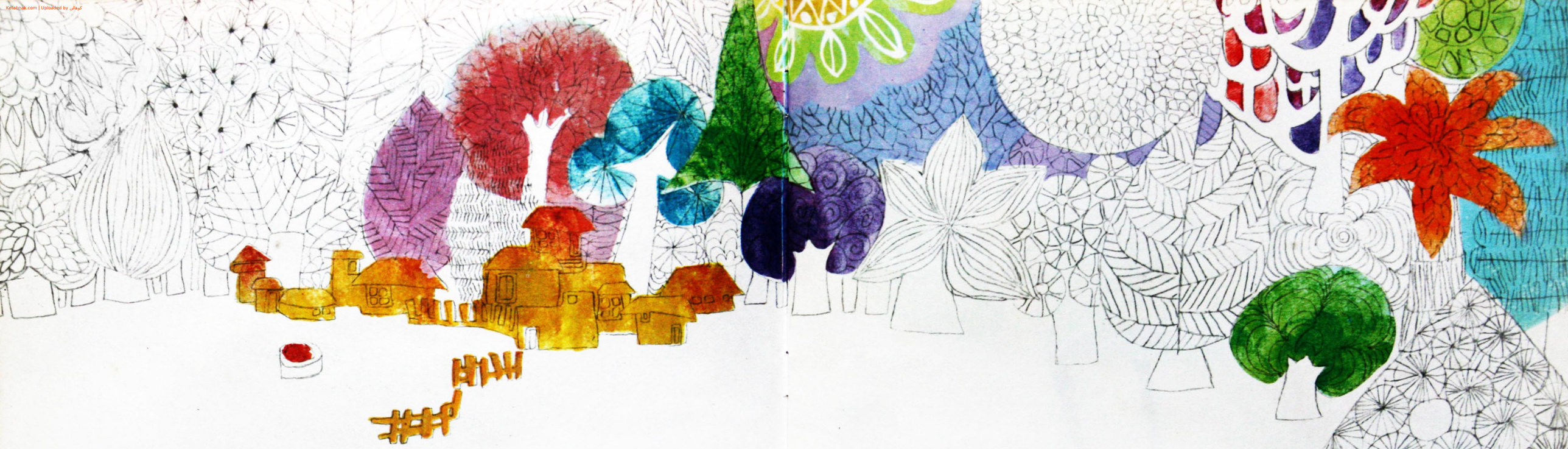

پرنده‌ی کوچك سوال کرد: شما با کلاغ‌ها جنگ می‌کنید؟

آنها جواب دادند: نه. . . کلاغ‌ها هرگز با ما روبرو نمی‌شوند. آنها از سایه‌های ما فرار می‌کنند.

و چون سایه‌های پرندگان روی باغ‌های روستا کشیده شد، کلاغ‌ها دسته دسته و هزار هزار، با جیغ و داد و قار قار به‌سوی جنگل‌های دور و تاریکشان گریختند.

چرخ‌ریسك قشنگ، در قلب خود، جشنی به‌پاکرده بود.

پرندگان بزرگ روی دیوار باغ‌ها نشستند وماجرای دروغ‌های‌کلاغ‌ها رابرای سرووچنارِنیمه خشك، موبه‌موحکایت‌کردند. درخت‌ها روح تازه یافتند. موجی از نشاط و خنده باغ‌ها را فراگرفت. چرخ‌ریسك قشنگ پیاپی از این

باغ به‌آن باغ می‌رفت و نامه‌های درختان خوب رامی‌رساند. زمین برای جوی‌آب‌پیامی فرستاد: «درخت بلند، آب را قبول می‌کند.» و جوی، قنات را خبر کرد: «درخت بلند،آب را قبول می‌کند.»

سرو، کمر راست کرد و شادمانه خندید و به‌چرخ‌ریسك قشنگ گفت:

«روی شاخه‌های من خانه‌یی بساز، و با آواز خوبت برای من قصه‌یی بگو!»

پرنده‌ی رنگین کوچك جشنی به‌پا کرده بود. از این سو به‌آن‌سو می‌پرید و صدای آوازش تمام باغ‌ها را پر کرده بود.

چون زمستان فرا رسید و برف بارید،چنار،به‌سرو گفت:اکنون‌من به‌خواب آرامی فرومی‌روم،آسوده‌و سبك.

و سرو که جامه‌یی سپید پوشیده بود جواب داد: این هم لباس سفیدی از برف. من دیگر سبز نیستم.

و چنار گفت: چه‌سفید باشی چه‌سبز، فرقی نمی‌کند. تو خوبی، همیشه خوبی.

و پرندگان تیزپر به‌سوی قله‌ها و خانه‌های خویش باز گشتند.

Ketabnak.com | Uploaded by ...

اما، دوستان من!

یادتان باشد

کلاغ‌ها هنوز

زنده‌اند.

Ketabnak.com | Uploaded by کوهالن

کتابهایی که تا کنون منتشر شده است:

نوشته‌ها:

مهمانهای ناخوانده (چاپ سوّم) — فریده فرجام
بعد از زمستان در آبادی ما (چاپ دوم) — سیاوش کسرائی
عمونوروز (چاپ سوّم) — فریده فرجام ـ م. آزاد
جمشیدشاه (چاپ دوم) — مهرداد بهار
بهنود — مهرداد بهار
مادر سیاه کوچولو (چاپ پنجم) — بهرنگ
دوزدوزک — نادر ابراهیمی
گل سنگ و خورشید (چاپ دوم) — فریده فرجام
قصه‌ی خرس (چاپ دوم) — م. آزاد
امیرحمزه صاحبقران و مهتر نسیم‌عیار (چاپ دوم) — محمدعلی سپانلو
گل اومد بهار اومد (چاپ دوم) — منوچهر نیستانی
گیلان — بهمن دادخواه
طلسم شهر تاریکی — رضا مرزبان
خورشیدخانوم (چاپ دوم) — م. ژاله آذین
شاعر و آفتاب (چاپ دوم) — سیروس طاهباز
گمشده‌ی لب دریا (چاپ دوم) — غلامحسین ساعدی
کلاغها (چاپ دوم) — نادر ابراهیمی
شهر ماران — فریدون هدایت‌پور
قهرمان (چاپ دوم) — تقی کیارستمی
سنجاب‌ها — نادر ابراهیمی
راز کلمه‌ها (چاپ دوم) — مجید نفیسی
بابا برفی (چاپ دوم) — حبار باغچه‌بان
آهو و پرنده‌ها (چاپ دوم) — نیمایوشیج
پول و اقتصاد — داریوش آشوری
پهلوان پهلوانان (چاپ دوم) — سازمان انتشارات کانون
من حرفی دارم که فقط شما بچه‌ها باور میکنید — احمدرضا احمدی
شعرهایی برای کودکان — م. آزاد
بزی که گم شد — نادر ابراهیمی
توکایی در قفس (چاپ دوم) — نیمایوشیج
سرگذشت کشور کوچک — منوچهر آتشی
عبدالرزاق پهلوان — سازمان انتشارات کانون

حقیقت و مرد دانا — بهرام بیضایی
زال و سیمرغ — م. آزاد
پسرک چشم آبی — جواد محابی
قصه‌ی توپک قرمز — شهرنوش پارسی‌پور
تصویرها — سازمان انتشارات کانون
نقاشی تخت‌جمشید — سازمان انتشارات کانون
نقش‌های جانوران در آثار تاریخی ایران — سازمان انتشارات کانون
گرد آفرید — سازمان انتشارات کانون
دخترک دریا — سازمان انتشارات کانون
قصه‌ی گل قالی — نادر ابراهیمی

ترجمه‌ها:

فرزند زمان خویشتن باش — غلامرضا امامی
داستان اتم (چاپ دوم) — مهشید امیرشاهی
سرگذشت نفت — جمیله‌ی صمدی
آفتاب در سبم‌ها — الامحمدی
سلامت مایه‌ی نشاط است (چاپ دوم) — م. آزاد
کوههای سفید — ثریا کاظمی
کودک، سرباز و دریا (چاپ دوم) — د. قهرمان
بچه چطور به دنیا می‌آید — لیلی گلستان
کتاب ستارگان — احمد خواجه‌نصیر طوسی
میگل — فریدون دولتشاهی
شهر طلا و سرب — ع. نوریان
گیلگمش — هانیبال الخاص
انسان، در گذرگاه تاریخ — ایلین، سگال. م. زمانی
ماجراجوی جوان — محمد قاضی
برکه‌ی آتش — محمدرضا زمانی
دنیای پنهان کودک — احمد خواجه نصیر طوسی
تیستو — لیلی گلستان

بها:
با جلد شمیز ۳۵ ریال
با جلد اعلا ۵۵ ریال

چاپ و صحافی شرکت افست «سهامی خاص»

سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان